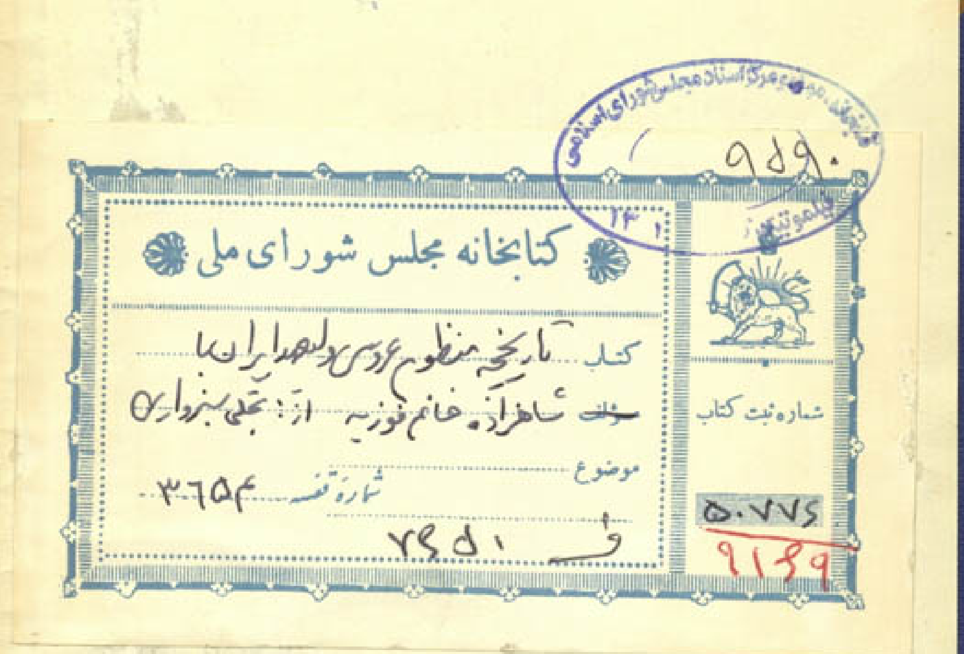
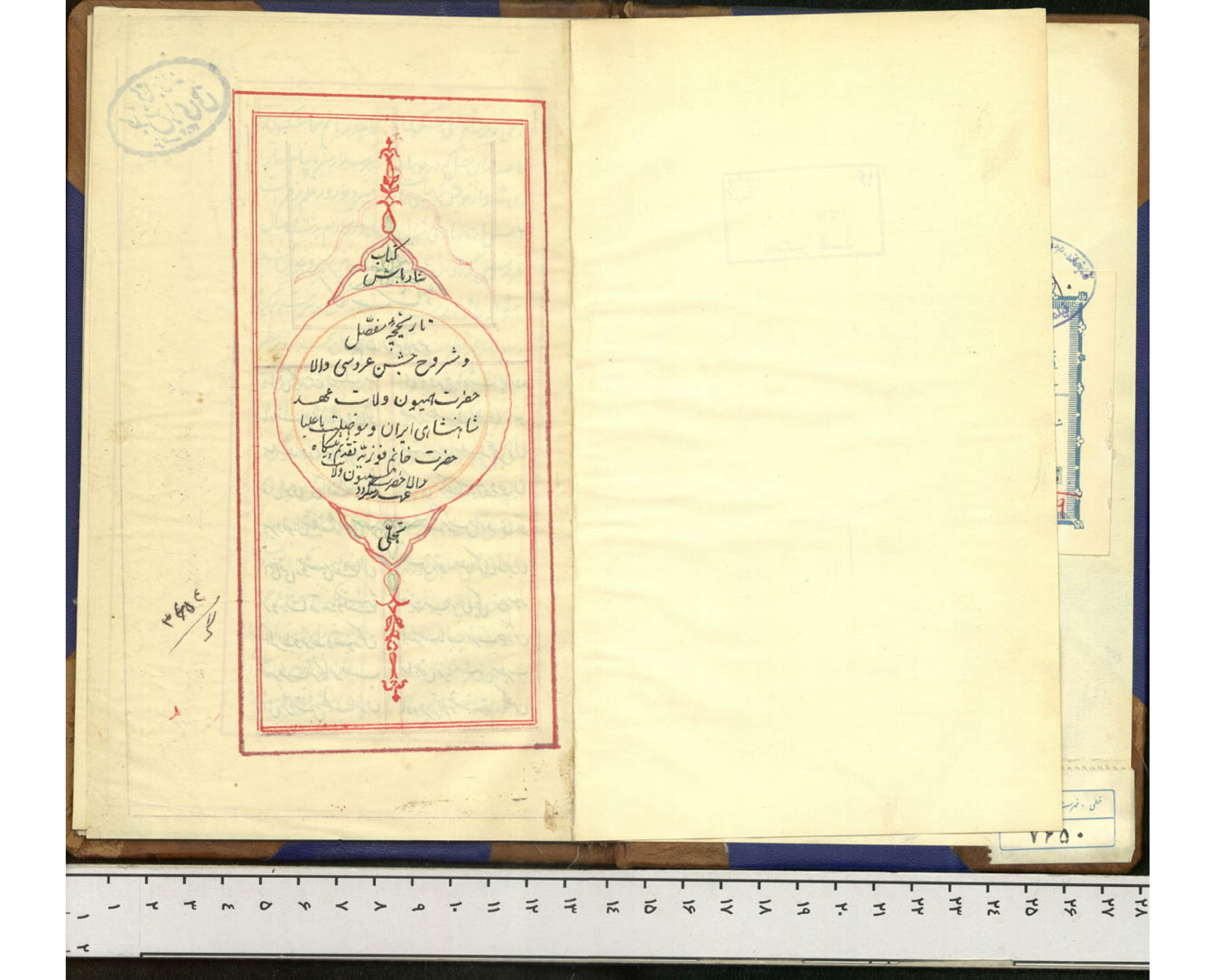


خطی ، فهرست شده
۷۶۵۰

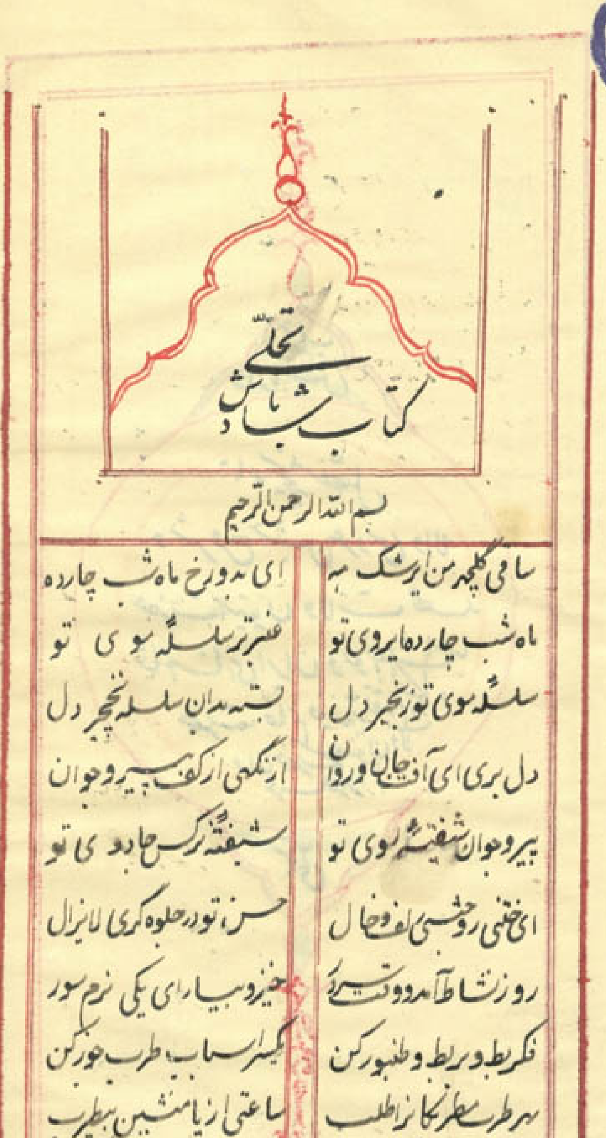

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: تاریخچه منظوم عروسی ولیعهد ایران با
مؤلف: شاهزاده خانم فوزیه از: تجلی سبزواری
موضوع
شمارهٔ قفسه ۳۶۵۴
ف ۷۶۵۰
شماره ثبت کتاب ۵۰۷۷۶
۹۱۶۹
۹۵۹۰



کتاب
شاد باش

تاریخچهٔ مفصل
و شرح جشن عروسی والا
حضرت همایون ولایتعهد
شاهنشاهی ایران و مواصلت با علیا
حضرت خانم فوزیه تقدیم پیشگاه
والا حضرت همایون ولایت عهد میگردد

تجلی



بسم الله الرحمن الرحیم

ساقی گلچهره من ای رشک مه — ای مه رخ ماه شب چارده
ماه شب چارده ای روی تو — عنبر تر سلسله موی تو
سلسله موی تو زنجیر دل — بسته بدان سلسله زنجیر دل
دل بری ای آفت جان و روان — از نگهی از کف پیر و جوان
پیر و جوان شیفته موی تو — شیفته نرگس جادوی تو
ای خجلی روی خوشی لطف و جمال — حسن تو در جلوه گری لایزال
روز نشاط آمد و وقت سرور — خیز و بیار ای یکی بزم سور
فکر بط و بربط و طنبور کن — یکسر اسباب طرب جور کن
بهر طرب مطرب نکار طلب — ساعتی از پا منشین بطرب
آبی بر آتش دلها بزن — باده فراز آر ز خم کهن

از می دیرینه ام ای مشکبوی — کام و زبانم همه مشکبوی
خاصه در این فصل که در جویبار — می رسد از سبزه پیام بهار
دی شد و از خویش تهی جای ساخت — خسرو نوروز علم برفراخت
با نفسی تازه بهاری شمال — میوزد آرام بدشت و جبال
طرفه نسیمی که روان بخشدا — جان تن پیر و جوان بخشدا
همره او دایه ابر سیاه — سایه فکن بر سر خرم گیاه
دامن ابر از قطرات مطر — همچو دل بحر بود پر خطر
ابر از آن پاک و منزه ز عیب — پر زر در ساخته دامان و جیب
تا به سر سبزه کند شاهوار — گوهر پاکیزه خود را نثار
نرگس نو خوشته از خواب ناز — دیده خوابیده ز نو کرده باز
جیب و بیابان آزده در زرهی — خورده نسیمش به من در رهی
سوسن آزاده ابا ده زبان — در صفت باغ گشاده زبان
عاشق گل بلبل شوریده حال — با دو صد آوا امید وصال
بر سر هر شاخ بود نغمه ساز — شور فکنده بعراق و حجاز
چون قد زیبای دلارای تن — یا چو رخ دلبر رعنای تن
سرو برافراخته قامت بباغ — لاله برافروخته رخ چون چراغ
سوری و سنبل چمن آراسته — سوی بنفشه فرح افزا شده

از رخ گل باد فرو شسته خاک   خار و خس باغ برو بیده پاک
هر طرف باغ پر از آب جوی   آب روان داده بباغ آبروی
ابر بگرید بچمن گاه گاه   کبک دری خنده کند قاه قاه
صحنهٔ باغ آمده مینو نشان   رایت دهر راست ز مینو نشان
صحرا چون باغ بود جانفزا   نزهت او داده بجانها صفا
تازه جوانان همه صد با نشاط   گرم سرور آمده غرق نشاط
با لب پر خنده و سرمست مل   با دو رخ خوی زده چون برگ گل
گام زنان در دو لب جویبار   آن زمین سرو د آن بربار
شاخ گلزار شده گل بدوش   باغ سبا زار شده گل فروش
آمده منقار بقصری نبات   کش ز دهان میچکد آب حیات
طوطی گویا که بدانسان صبیح   همچو بلبل به بیان فصیح
دائم شکر شکنی میکند   او همه شیرین دهنی میکند
از سر منقار بر عان باغ   گوئی گوید نظر لطفان باغ
تهنیت سور ولیعهد شاه   سور ولیعهد فلک مهد شاه
پور شهنشاه جهان شاه پور   آن مه رخشان شهنشاه نور
وارث دیهیم محمد رضا   آنکه بود مظهری امرش قضا
نخل بهشتی ثمر پهلوی   زاده والا گهر پهلوی

شاه رضا شاه فریدون خدم   خسرو جمجاه فریدون حشم
نابغه و نادره روزگار   شاه زمین سایه پروردگار

تصمیم شاهانه

طوطی خوش ناطقهٔ بوستان   قصه چنین کرد بر دوستان
مژده رسان گشت شکرها چنین   ریخت ز منقار فرو انگبین
راز درون داد برون آشکار   گفت پس از تهنیت بیشمار
شاه پدر را چو برومند یافت   درخور همخوابه و پیوند یافت
دید که نخلش بکمال آمده   درخور پیوند و همال آمده
گشت بر آن سر زبر آرگوان   خوش گهری از صدف خسروان
تاش بجوید که بود در کمال   پور گرامی شه خود را همال
آورد او از شبستان پور   حجله کند از رخ شان بزم طور
باز گشودی نظر پاک بین   دید بهر هفت اقلیم زمین
چین و ختا شام و سیام و حلب   هند و سنار دیلم و ترک و عرب
صاد بصر دوخت چو در نیم مصر   مقصد خود یافت ز اقلیم مصر
مصر عزیز آمدش اندر نظر   خوشتر ز خورشید بصر حسن مصر
شه که بد آگاه ز راز جهان   هیچ نهانش نبودی نهان
بود چو تمتار خوش و نغز   وا ز همه اوضاع جهان باخبر

بود بیم اگه که فؤاد فقید | سانس بمثل خند بو سعید

در حرم محترم خویشتن | فاصله عاقله و ممتحن

دارد در پرده مهی محجوبی | بنت شمائلش بخصال و بخوی

بهره اش از دانش چندان فزون | کاوست بهر فن ز فنون ذوفنون

هست بهر گونه هنر بی نظیر | تند ذکا و فطن و تیز ویر

هفت زبانش ز اقالیم سبع | هست بخاطر که سپردش بطبع

چونکه بهر هفت تکلم کند | پیش لبش غنچه تکلم کند

هر سخن او را که برآید ز لب | از دو لبش شهد رباید رطب

سرو روانش ز حیا جلوه پوش | گوهر گوشش ز حکمت نیوش

مثلی و مانند بود نیستش | درّ دُرر آنگونه که همتاش نی

فوز نحاک قدش سوده سپهر | فوزیه اش نام نهاده پدر

مقصد خود یافت چو در شهر شاه | خنگ طلب راند در آن جایگاه

عزم شهنشاه سپهر قدر آگه | حزم در این کار رشد و ستوآ

موافقت

از گذری خاص ابا شاه مصر | فاروق آن شاه دل آگاه مصر

راز درون داد برون آشکار | فوزیه را گشت از او خواستار

از پس آنکه بشد این پیام | داد بگفت آن شه با جاه و نام

مارا با تو است بسی نیک اختری | خود سزد خویشی و سرّ همسری

فوزیه کاو هست ز پیوند من | نامزدش کن بولیعهد من

فوزیه فرزند مرا همسر است | همسری پور مرا در خور است

فوزیه را نیز ولیعهد من | کفو کریمی است بصبح و بشن

خود بچنین وصلت شادی فزای | رای من اینست اگر چیست رای

شاه چو از شاه شنید این پیام | داد بشه هم بمودت سلام

گفت که این وصلت با بخت یار | نیست مرا هیچ ز خود اختیار

دوستی شاه بهین لذتی است | خوشی هاش گران نعمتی است

فوزیه را شاه جهان تا پدر | هر دو گهر راست بها کی پدر

هرچه پدر این هر دو کند شهریار | او پدر است و بودش اختیار

هر که هم این وصلت فرخنده را | همسری این دو برازنده را

مصر بپا بادی چون پور شاه | باز کند بر سر خورشید گاه

آغاز مسرت

مردم ایران ز سر تا بسر | باد رسانید بگوش این خبر

شادی بیحد همه را دست داد | بود اگر اندهشان شد ز یاد

شاه پرستی چو بدی خوی شان | از همه در بود لیک ره روی شاه

قرب سه هفته همه شادی رسان | مردم درباری ما کار سان

گرم چراغانی و عشرت شدند | غرق بدریای مسرت شدند
بام و در شهر ز بس تا بزیر | یکسره پوشیده شد اندر حریر
بیرق ایرانی و مصری بناز | جلوه گری کرد بصد اهتزاز
در همه مملکت خسروی | از کرم و مرحمت پهلوی
یکدل و یکشاد در ایران شوند | یکسره مشهور و نمایان شوند
شب که بدی تیره تر از پر زاغ | خود ز فراوانی شمع و چراغ
داد نشانی ز شب آسمان | شمع و چراغش همه چون اختران
ساخته روشن همه روی زمین | روی زمین گشته چو چرخ برین
تا سحر از شعل گیتی فروز | چهره شب بود فروزان چو روز
تیرگی از شب کسی هرگز ندید | جز بسر زلف نکویان ندید

هیئت اعزامی مصر

چارده هم به نیمهٔ خرداد | موسم گل بود و بهار گیاه
امر شد از شه بوزیر بخت | تا سفر مصر کند تند و چست
ساز عروسی کند آنجا بساز | کار بهر چیز که دارد نیاز
کبر و کم کار بسامان کند | آنچه ببایست کند آن کند
یافت چو فرمان شهنشاه جست | ساز سفر ساخته او ز نخست
بود هم از همسفرانش یکی | همسفر و هم نظرانش یکی

۱

راد نفیسی بود و شعار | آن بو سعید و حسین هوشیار
دکتر فرزانه بحق سغنی | آن ز ریا فارغ و دور از منی
فاضل نحریر سخندان رشید | یا سمی آن نامی ایران رشید
وانکه نیاید گهر او بارز | مرد زبان یا که بیان داد مرز
هر سه بره چابک و چست و دلیر | بودند از همسفران وزیر
چون ز در ایران برون شدند | بیرون با طالع میمون شدند
دولت بیگانه و ملت همه | چون خودی از راه محبت همه
شام و فلسطین و دگر عراق | حمله سپردند طریق وفاق
تا بدر مصر با عزاز و ناز | شد ز وزیر از همه کس پیشواز
رفتند انگونه بصد فرهی | تا که رسیدند بکاخ شهی
شد ملک مصر پذیرشان | داد بقصری همه جا نیشان
هیئت اعزامی ایران بساز | ماند چو در مصر زمانی دراز
خانگه علم و هنرش را تمام | کوی و در و خانگه درش را بنام
خوشترین کاخ و عمارات او | خانگه فرهنگ و ادارات او
کارگه کشت و فلاحت همه | سیر نمودند و سیاحت همه
کار عروسی شد از ایشان بساز | باز شدندی بوطن سرفراز

ازپس ۶ ماه با عز و ناز / کار عروسی همه چون شد ساز
شد بولیعهد اشارت ز شاه / تا که چو خور روی کند سوی ماه
صبحگهان اوّل اسفند مه / خرگه والای ولیعهد شه
در حرکت آمد از ایران بمصر / گشت ولیعهد خرامان بمصر
بود ده از مردم با جاه و آب / یازده اش ملتزم اندر رکاب
یکتن از آن جمله بمجلس رئیس / بود شهزاده ایران جلیس
مرد ادب حضرت دکتر متین / راد نفیسی که بود اش قرین
دکتر دانای سورب لقب / شهره بدانائی و فضل و ادب
دکتر قاسم غنی نامدار / بوم و بران را که بود سبزوار
مختار آقای مقدم وزیر / آن بوکالت بسابق سفیر
حضرت مسعودی نامه نگار / عباس آن نادره روزگار
دکتر نامی فروهر آن شهیر / عبدالله آن بسفارت دبیر
یکتن دیگر سه علی ایزدی / کاو همه خوبی بد و پاک از بدی
معتضدی کاو همه فرهنگ بود / لشکریان را سر و سرهنگ بود
راد قدیمی سروان سترگ / اوّل سروان و بگوهر بزرگ
یازدهم سروان کشن رشاک / نسبت او بود باسفندیار
اجودان ولیعهد مه / در خور تقدیر و سزاوار زه

در سفر مصر ولیعهد را / شهپوران نادرهٔ عهد را
همچو یکی تشنه بپاکیزه آب / بود بد از ملتزمین رکاب
تا در ایران پسر شهریار / وارد هر شهر شد و هر دیار
لشکری و کشوریش در عیان / بود بر آنگونه که رسم کیان
در همه جا محترمش داشتند / محترم و محتشمش داشتند
برگذرش عده صف پر لهیب / بر دو جنان گر دل نهد شکیب
توپ دو ده بار و یکی بیشتر / داد برون از دهن دل شرر
یعنی من دشمن شه را بدم / آتم بکاتش بجگر در زدم

در کشور عراق

مقدم شهزاده بخاک عراق / چونکه درون گشت ز حد اشتیاق
کردند از اوّل سرحد نیاز / لشکریان ملکش پیشواز
دم بدمیدند ز شادی بنای / جبهه بسودندش بر جا کیای
بیرق ایران همه جا پیشرو / از علم چرخ ببرده گرو
دسته گل بود که از بام و در / ریخت ملکزادهٔ ما را بسر
شاه عراقش بدو صد احترام / دست ببوسید و بدادش سلام
از در بغداد ولیعهد شاه / روز دهم بود ز اسفند ماه
کاو چو نسیم سحر آمد بشام / شام شد از صبح رخش وز رخام

مردم دربار و شه سوریه — کشوری و ماسیه سوریه
برگذرش کرده همه از دحام — گشته مهیا زنی احترام
سوکت اجلال سهر جا گذشت — شادی شامی ز ثریا گذشت
هلهلهٔ خفت و زنده باد — پای زنه چرخ فراتر نهاد
توپ پی حرمت امیر از جگر — بانگ برسانید باوج قمر
کوس سپاهی بنوای سرود — بر در زد لها غم و شادی فزود
سوکت مسعود ز لبنان و شام — از پس فرسودن صرف طعام
در حرکت آمد و شد ره نورد — جای دگر هیچ توقف نکرد
بر صفت باد دمان تیز و تفت — تا زره دریا بدر نیل رفت
کشتی شاهیش که محروسه نام — بود و به تیزی چو فلک در خرام
آتش و صرصرش دو فرزند بود — در همه گیتی مشهور بود
زیر پیش سر چو رفتن نهاد — وهم بگردش نرسیدی چو باد
نیمه اسعد نگشته هنوز — در دهم سعد افزون دو روز
مهر بلند اختر شاه بلند — سایه با سکندریه افکند
تا در اسکندریه شاه خواه — از طرف حضرت فاروق شاه
پاشا محمود مراد نبیل — آن نجب فخر و منصب جلیل
راد محمد شهزاده شهیر — یار و معاون بدرون وزیر

مرد جهاندیده علی کرشید — کش خرد و تیغ دو حضرت مرید
نیز محمد شاهین بخم دین — جاودان ملک پاک دین
در دل انکشتی دریا شتاب — چاربد پیراش بداندر رکاب
نیز رحیم بالنده بار فراز — بود برقص اندر و در اهتزاز

نزول موکب مبارک بکشور مصر ملاقات نیم

از پس پنجه که دریا برید — کشتی محروسه بساحل رسید
سوکت شهزاده بکردار باد — ز آب قدم بر سر خشکی نهاد
چون بسر خاک قدم زد ز مهر — خاک ببالید بخود در سپهر
قصر بلندیکه عرب (رأس تین) — خواندش و در مصر بود شد قرین
با دلی از شوق و شعف ممتلی — حضرت شهزاده محمد علی
آنکه ولیعهد شه مصر بود — شاه نشان بود و مه مصر بود
چونکه ز دیری بره بود شاه — تیر نظر دوخته بودی براه
تا شرف پذیرائی از دل کند — دولت دیدارش حاصل کند
خاطرشان سوا ز در مهر — سایه برچهر دلارایش چهر
مفخر ایران سر شهزادگان — منظر شه بهتر آزادگان
هم نبی دیدن یاری شفیق — همسر خود شاه ترادی رفیق
همچو گلی تن که بجان رغبت آ — تشنه که بر آب روان رغبت آ

برگذر قصه بچتی شتافت   از انق قصر چو خور بر تافت
هر دو ولیعهد دو زیبای گاه   بر رخ هم شان چو فتادی نگاه
دست بدادند بهم گرم گرم   صحبت کردند بهم نرم نرم
هر دو سپارندهٔ دل بر وداد   هر دو بهم خاطر فرسوده شاد
دیرگهی صحبتشان گرم بود   دل بصمیمیتشان نرم بود
یکدل و صادق چو دو صادق بهم   شیفتهٔ هم چو دو عاشق بهم
عزم ملکانه حد و اندازه بیش   کرد بپذیرائی مهمان خویش
وقت چو اندک بد و اندک زمان   هر دو ملکزاده بهم توأمان
با تن تیز رو چون شهاب   با همه ملتزمین رکاب
از در اسکندریه یکسره   حمله بسپردند ره قاهره

صفت قاهره

قاهره آن شهر بهشتین سرشت   خلد برین عرت باغ بهشت
قاهره آن شهر سراسر صفا   جایگهٔ اهل صفا و وفا
قاهره اندلکش باغ رفیع   کاخ هوائیش دهد دم از ربیع
قاهره از روضهٔ بس دلگشا   باغ و تباتیش سرت فزا
قاهره سرمنزل اهل کرم   خانه شادی و سرای ارم
قاهره آن ساحل فوز و نجات   قاهره بخشندهٔ روح و حیات

قاهره انوادی نزهت قرین   قاهره ان مصر نگین نشین
قاهره آن جنت یوسف مقام   وادی او وادی دار السلام
قاهره ان شهر فرح زای نیل   نیل روانش بصفا سلسبیل
قاهره بخشندهٔ روح سرور   خال غم از چهر فرح زرش دور
برج ستهٔ سیاره و اقلیم ماه   تختگه حضرت فاروق شاه
شاه هنرور ملک دادگر   آنکه بود افسر مصرش بسر
قاهره از هر نظر و هر صفت   قاهره از هر گذر و هر جهت
شهری با منظره و خوش بود   خلدی اندر کش و دلکش بود
سوی شهزاده ایران دمان   با دو رخی تازه دلی شادمان
پیشتر از آنکه در آید ز ره   از در ایران بدر قاهره
مرد و زن مصر ولیعهد جو   جمع شده برگذر راه او
همچو دو خورشید برافروخته   منتظرش دیده بره دوخته
تا بقدم قاهره از سر همه   غرق در آرایش و زیور همه
برزن و بام و در و بازار و کوی   در شکوهی که مپرس و مگوی
در همه کوی و خیابان مصر   در همه جا پرچم ایران و مصر
بال برافراشته تا اوج ماه   از سر خورشید ربوده کلاه
برگذر باد زمان برفراز   پرزن و بالنده و در اهتزاز

ز ایستگهی تا بدر ایستگاه — از دو طرف کشوری و سپاه
هر گره و رسته رده در رده — اهل هنر مردم دانشکده
پیش آهنگان نظام نوین — دانشجویان ز یسار و یمین
همرهشان نائی و سورنک زن — ماهر و استاد در این نیک فن
سر نثار قدم شاهپور — در کف هر فرد ز نزدیک و دور
دسته گلی خرم و شاداب بود — تازه و تر رسته با داب بود
سوت قطار از ره بسیار دور — همچو سرافیل که بدمد بصور
تا که دهد مژدهٔ رحمت سروش — منتظرین را همه آمد بگوش
پس ز پس سوت سوادش پدید — گشت نمایان که همه کس بدید
موکب با طنطنهٔ شاهپور — چونکه بنزدیک تر آمد ز دور
مردم مصری و تماشاگرش — خوب و بدلخواه ز بام و درش
تا که ببینند بصد جلال — یوسف ایرانی خود را جمال
شوفر رانندهٔ آتش قطار — برد ترن را بجلال و وقار
موکب مسعود ز قلب گروه — چونکه گذشتی بوقار و شکوه
رفت بیکباره بر انجم ز خاک — همهمهٔ شادی مردم ز خاک
جمعیت مردم دلشاد مصر — غرق نگه در رخ داماد عصر
خرم و سرخوش بندای بلند — هردم گویا بصدای بلند

زنده و پاینده بود پهلوی — تا به ابد زنده بود پهلوی
بر رخ پورش نرسد چشم بد — زنده و پاینده بود تا ابد
سرخوش و خرم ملک مصر ما — زنده و شنیم ملک مصر ما
شاد ولیعهد جوانبخت او — بگذرد از چرخ سر تخت او
دوستی هر دو شه محترم — تا به ابد تا ز بشر در زمم
نای بفریاد و ترنم سورنک — هوش ز دل از سر مردم سورنک
کوس رسانید بچرخ کبود — ناله جانبخش و نوای سرود
بر سر شهزاده هزاران هزار — دسته گل بود که شد نثار
بسکه گلش ریخت ز دیوار و بر — شد گل آلوده ره و هر گذر
تازه و تر هر گلش آمد بروی — گل ز گل رویش گرفتی آبروی
نیم بسالا و دو از گاه ظهر — چونکه بساعت عسری گشت مهر

پذیرائیهای شاهان

زد ترن موکب فرخنده شاه — سوت توقف بدم ایستگاه
هر دو ولیعهد بفر و وقار — پای بسارکی درون قطار
بر زبر خاک نهادند و خاک — گشت چو خورشید فلک تابناک
در طرب افتاد و فرحناک گشت — خاک به از عالم افلاک گشت
کوس بنالید و بغرید توپ — آتش از سینه ببارید توپ

بست و گیره زد درون جگر / نعره رسانید به اوج قمر
بود یکی کاخ بلند و زرین / قاهره را نام نکو عابدین
در دل کالسکه خرامان و تفت / حضرت شهزاده در آن کاخ رفت
وقت گذشتن بجلال تمام / گاه عبور از گذر خاص و عام
خلق تماشائیش از هر طرف / گل بکف و دسته سرور و شعف
گل بسرش ریزان باباش گو / محو رخ و گرم تماشای او
خرمن خرمن در و بام گل / بر سر او ریخت بهر گام گل
ویژه دربار کنیش ابوران / از نجباشان پدر و مادران
جانب زربفت پیکر همه / غرق زر گشته و زیور همه
گارد سوارش گر اندر رکاب / رفت باجلال تمام و شتاب
مقترنش همه زین روان / تیز یک اسکورت بپایش دوان
بس که در آن کاخ بعز و قبول / کرد ملکزادهٔ ایران نزول
از شرف مقدم فرزند شاه / کاخ گشایند سر خود بماه
مردم دربار ز شوق و شعف / بر گذر باغ همه بسته صف
حضرت فاروق نه سر فراز / گرد شهزادهٔ ما پیشواز
تهنیتش گفت ای ورود / خوش بنوازیدش و حرمت نمود
بود شهش بر قصد احترام / داد ملک را به بزرگی سلام

بعد تحیات و ادای درود / هر که ز ایرانش همراه بود
ملتزمین را همگی نام برد / هم بحسب هم بنسب برشمرد
ملتزمین را آشناساند چون / حضرت فاروق شدش رهنمون
جانب تالار که آنش نام / بود دو ملکزاده و شاه کرام
هر دو بتالار خرامان شدند / ساکن آن عالی ایوان شدند
شاه فریده ملکه مصر را / نازلی آن عالیه عصر را
فوزیه را هم که فلک بهر بود / همسر والای ولیعهد بود
بانوی نامی زنتبار فوان / کش بجنان روح و روان بادشاه
هر که بتالار پدیدار بود / شاه شهزاده گهر وا نمود
گشت پدیدار همه بانوان / حضرت شهزاده بسی شادمان
خرمی همشیرش دست داد / پس بمحبت همه دست داد
شوکت شهزاده از ایجاد ماند / شد تا فا ننگه اصل روان
بود در جایگه شتابان و تفت / یکسره در کاخ ضیافت برفت
شاه از او و ز ولیعهد شاه / هر دو در آن جای از آن جایگاه
دیدنی کردند از یکدگر / شاه و دو شهزادهٔ والا گهر
در همه مصر بماند ایچ شهر / تا که از این سور نبردند بهر
مصر بهر جاش که گردی عبور / وادی ایمن بد و دار السرور

کرده چراغانی و آیین تمام / باب بزیور همگی تا بام

مردم مصری همه یکجا بعیش / انجمنی کرده سراپا بعیش

در طرب و شادی ایرانیان / عشرت و دامادی ایرانیان

همچو یکی ملت و یک دینش / یکدل و یکرای برادرینش

یکدله در سور نشستند وطیش / خرم و مسرور نشستند وعیش

نثار تاج گل

با یکی فاتحه روح فؤاد / از خود شهزاده کند یاد و شاد

برگ گلی تازه بدست خودش / هدیه بسپارد بسر مرقدش

سیزدهم روز ز بعد ماه / فاتحه خوان شد بسر قبر شاه

تاج گلی را که بهمراه برد / هدیه بدان خفته آگاه برد

بعد تحیات و ادای درود / گوش ادب روح بپاکی شنود

هم بادب رفت بپای مزار / تاج گلش کرد بمرقد نثار

تا رسیاحت بدو سیر شهر / پس تماشای بناهای شهر

از دل آرامگه آمد برون / هیچ نبودش بجائی سکون

رتلی از شهر برآمد بلند / کش بزبر ابنیه بود چند

کاخ و قصوری بفلک برده سر / کآدمی آنجا سخنی گفت اگر

گوش ملک زمزمه‌اش می‌شنید / مرغ سما ره بپیامش رسید

قاهره‌اش کسره در زیر پای / بود و نبود اوج سرای و نمای

تا بود از دیده ببیننده دور / دیده شد از زیر قدم بی قصور

جشن بزرگی که بهر جای بود / هر شعف و شور که برپای بود

خوش طرب و مهر و کهتر بچشم / دید ملکزاده سراسر بچشم

شادی مصریش بشادی نشاند / همتشان دید و صد احسنت راند

پس بدل هر چه بنای رفیع / گشت درون بدسراها وسیع

طاق و رواقیش که بودی زرین / سر بفلک برده ز روی زمین

صفه و ایوان زر زرنگار / تا کف از سقف همه زرنگار

باغ مطرا گل و سنبلش / صد چمن سبز گل اندر گلش

در همگی دید و تماشا نمود / در طرب افتاد و نشاطش فزود

کرد در آن ابنیه هر جا که سیر / یاد ز نامش بنمودی بخیر

پس شد از آنجای بکاخ حسین / قصر برافراشته عابدین

کاخ بزیور همه مستور بود / غرق در آرایش و در نور بود

هشت سپاس نماینده‌گان / عز و جوز را همگی بندگان

مصر نشین لیک بروی همه / غرق در احساس درونی همه

جانب رسمی همگی را بتن / گرد شهزاده شدند انجمن

حضرت فاروق شه با تمیز / آن بدل و دیده مصری عزیز

داشت دران محضر والا حضور / بر سر یک سفره شاهپور
یکنفر از خیل سراینده گان / گشت معرف به نماینده گان
نام و نشانشان همه فرزندشاه / چونکه بدانست به گران پایگاه
در خرد و مایه پسندیدشان / گرم ز احوال بپرسیدشان
غرق عنایات بفرمودشان / ل عنایات بفرمودشان
از پس آن هشت شهزاده گان / هیئت درباری و شهزاده گان
فیض شرفیابی دریافتند / مرحمت بیحد و مر یافتند
پیش از آنکه شود صرف شام / خوان رسد آراسته گردد طعام

اهداء نشان

اعلیحضرت ملک ملک مصر / کاو ز رضا داده رها فلک مصر
طرفه نشانی ز محمد علی / عالی و ترصیع بدر جلی
هم ز زر خالص و الماس نگ / ل زده بر گوهر الماس سنگ
هدیه شهزادهٔ ایران نمود / زاین لطفش مرتبه بحد فزود
حضرت شهزادهٔ ما هم شاه / از طرف خسرو ایران پناه
از در جشه اول و هم خسروی / هدیه شان داد یکی پهلوی
طرفه نشانی که نظیرش نبود / خاتم زرش گهر نابود
نیز دو گردن بند آراسته / کز گهر نجم گهر کاسته

هر دو چه خورشید درخشندگی / عقد ثریا بفروزندگی
پیشکش و هدیه بهم ساختند / پس که از اینکار بپرداختند
شاه و ملکزاده پی صرف شام / دست نهادند بخوان طعام
بود ز هر گونه بخوان ماحضر / بر سر هم چیده طبقهای زر
پورشه از ساعت و روزیکه شاه / پای بمصر از در ایران نهاد
مردم مصرش به پرستش کنان / حمله شدندش ز جگر میزبان
هر نفرش از دل و جان خواستار / هر کسش از پیر و جوان دوستدار
خوی و خصالش همه دل فریبعت / دل همی از جاهل و عاقل فریبعت
هر شب و هر روز بجائی و جوان / بود بکاخی ز شهان میهمان
شاه و دگر پرده گیان حرم / نازلی و فائزه فوزیه هم
کاخ ولیعهد و سرای وزیر / خارجه و ارتش و جای سفیر
جامع و دانشکده و باشگاه / شحنه و مفتی همه شهزاده خواه
بزم صمیمانه اش آراستند / خوان عزیزانه اش آراستند
از امرا هر که شدش میزبان / روز بزا هر که شدی میهمان
طرز پذیرایش صمیمانه بود / خوان و خورش درخور شاهانه بود
از سر خوان رفت بکیوی چون / دل ببیابان شدش رهنمون
مسکن تاریخی و جای کهن / تا در آثار و بنای کهن

چون نهضت که در مصر تماشا کند / سیری در عالم دنیا کند
کهنه و نوها همه بیند بچشم / تیره و صنوها همه بیند بچشم
که بدر جامع از هر برفت / که بره جامع دیگر رفت
گاه بدانشکده افسری / دیدن سان ورده لشکری
ورزش شان دید و سواری پرش / طرز خور و پوشش هم پرورش
تا که ببیند رژه پاسبان / نظم پلیس و نسق شهربان
سوکف فالاش که جا نشگاه / ساعتی شد بدل دانشگاه
دید بجا یک هنر و کارشان / یافت بهر کار سزاوارشان

سیاحت

گاه پی دیدن سد شد به نیل / دید سدی بر گذر سلسبیل
کش ملک مصر نقیه کبیر / آن پی بستنش حسبرق سریر
پیرو آیین محمد علی / شاد روان شاه محمد علی
از دل دریاش برآورده بود / پایه ز پولادش بنا کرده بود
دیگری دید بنیاک اختری / دوخت چو آن سد سکندری
بانی او را بدعا یاد کرد / پاک روانش بدعا شاد کرد
تا هرمان بیند و جای بلند / سر بفلک برده بنای بلند

شد چو هما بر در مصر کهن / سایه فکن بر سر مصر کهن
گنبدی افراخته سر بر سپهر / دید که تابیده بر اندامش مهر
درنه که پیدا بود او را درون / بحیر از راز درونش برون
هم بجیان شکل بز رنگ هم / طرفه بناها همه پاش هرم
دید بجا یک چو که بیستون / برده سر اندر فلک نیلگون
دست بشرشان چه اگر ساخته / ساخته انگونه و پرداخته
لیک در اهنا متحیر بشر / تا چه هنر ساخته طاهر بشر
بیشترک هرکه در اهنا بدید / بیشترک حیرتش آمد پدید
چشم تماشاگر شهزاده هم / هرچه باندیشه ز سر تا قدم
دید در آن طرفه بناهای پر / دیده نگشتی ز تماشاش سیر
تا حرم آمد بهمان جا که بود / از در دل برد بیزدان سجود
بر بشر و هم به بشر آفرین / بر دل صنع و هنر آفرین

عرق   مراسم عقد ازدواج   در شادمانی

بیست و چهارم ز گران سپهر / تافت چولی پرده درخشنده مهر
صبح سعادت ز افق شد پدید / داد فروغی سیاه و سپید
داد عروس فلک آئینوس / رهگان مژده عقد عروس
قاهره زاین مژده شادی فزای / در زر و زیور شده سر تا بپای

غرق شده یکسره در نور برق
یکسره در روشنی و نور غرق

جابجا صد قمرین سرود
گرم چراغانی و آیین و سور

شمع فروزنده و نورافکنی
کاخ و سراها همه در روشنی

ولولهٔ شادی زن تا نبرد
رشته برین فلک تیزگرد

بیرق صد روشنه با اجلال
دوش بدوش هم بگشاده بال

برزن هر برزن و بازارگاه
برزنگه و هر کارگاه

بر سر هر بام سر اندر فراز
رقص کنان آمده در اهتزاز

همهمهٔ زنده و پاینده باد
دمدمهٔ توپ غرنده باد

از زبر خاک بر افلاک رفت
تا ملک از زبر خاک رفت

نای زن نای نوای زن
لب نگرفته از نی و بهنای زن

نای دل آسا چو گرفتی بدست
در کف ناهید فلک نی شکست

دستهٔ موزیک سرود از رهی
نغمهٔ آهنگ و سرود شهی

نالهٔ ارکستر شد از لشکری
هم ز زمین تا فلک مشتری

بود چنین تا که با عزاز و ناز
ساز عروسی همگی شد بساز

نحس همی شد با فول و بال
اختر سعد از پس پردهٔ جلال

چهرهٔ مسعود نمودار کرد
عارض چون صبح پدیدار کرد

در دل آن ساعت میمون سعد
ساعت میمون همایون سعد

در دل کاخ نزهٔ عابدین
طعنه زن قصر بهشت برین

محفل کابین بود در جلال
سر بسر آراسته شد با جلال

شاه فلک مرتبه فاروق شاه
صدرنشین بود در آن بارگاه

مسند دیگر زده در پیشگه
بود قرین بو لیعهد شه

هیئت نامی وزرای کبار
شاه نژادان گرامی تبار

از روسا نیز دو تن شد جلیس
مجلس شوری و سنا را رئیس

نخبه سران و عظام رجال
مردم اعیان و خداوند مال

هر رده و رسته کشان جایگاه
بود معین بحد و پایگاه

شد بسر جای خود و شه پرست
بد نظامی که معین نشست

ساعت ده نیم چو ناقوس زن
گشت و هم آراسته شد انجمن

کوکبهٔ موکب فرزند شاه
گشت پدیدار و نمایان براه

ملتزمینش نظام و شتاب
ساخته سرها قدم اندر رکاب

مرد حضر در حضرت صبری نعت
جا کرد درگاه و رئیس مضیف

همچو ستاره نگران جدی
هیئت بنهاد آنش ز پی

جمعیت مصر که در راه بود
بسته نظرشان ره شاه بود

موکبش از راه چو گشتی پدید
بر دلشان نفخهٔ شادی دمید

از دل پر وجد بفر و شکوه
خلق بیکباره همه همگروه

بر فلک ماه رساندند فاش / نعرهٔ شادی و غوغا شاباش
نعره چو کردند بصوت بلند / غلغله شان لرزه بصحرا فکند
زنده گی شاه و ولیعهد را / شوکت فاروق قضا عهد را
یکدل و همدل ز خدا خواستند / عزت شان را بدعا خواستند
هم ز طرب کف بدل و دف زدند / وجد نمودند و همی کف زدند
در دل این کف زدن و هایهوی / شوکت شهزاده ازاده خوی
کوکب بختش همه جا رهنمون / گشت بصد فره بکاخ اندرون
کارد علی الرسم بی احترام / زد بدل کوس و ال سلام
مقدم شهزاده ز گلزار کاخ / شد شرف اندوز تالار کاخ
چون خلف الصدق ملک شاهپور / از رخ خود داد بتالار نور
محلس کابین بجلال و وقار / یافت هم انگه بوجودش کمال

انجام عقد ازدواج

شیخ مراغی کبیر اوستاد / مفتی مصر و سر اهل رشاد
مهتر خیل فقها مصطفی / سرور و سر حلقهٔ اهل وفا
درج دهن را بخطابه گشود / خطبهٔ عقد از دولت انشا نمود
چار شهود از دو طرف منتخب / گشت و شهادت بطریق ادب
در بر آن مفتی دین حنیف / عرضه نمودند بوضع شریف

از طرف خانم والا عروس / کش شرف مهر سا داده بوس
پاشا آن دختر شه را رئیس / بندهٔ شاه و شه خود را جلیس
چاکر درگاه علی و العفا / ان مولای علیش افتخار
موزیه را بود نخستین شهود / کاو بار بعرض شهادت نمود
شاهد دیگر که خدا اش بماد / عز و شرف حضرت پاشا مراد
حاضر مجلس و عقد و عهود / تر ز روش سنت پاکی که بود
خدمت ان مفتی شرع امام / کرد در آیین شهادت قیام
شاهد داماد متین و نفیس / هم ملکزاده ایران جلیس
هر دو بران مفتی صاحب تمیز / عرض شهادت بنمودند نیز
چونکه بانجام شد آیین عقد / خوانده شد خطبهٔ کابین عقد

صرف شیرینی و عرض تبریکات

نوبت نوبت آمد و شلیک توپ / بیست و یک نوبت توپ کرد ب
نعرهٔ شاباش چو دادهم ز خاک / شد ز زمین بر فلک تابناک
نوبت شلیک چو انجام گشت / از همه ره کار بانجام گشت
نوبت شیرینی و مجلس رسید / کار شیرینی و مجلس کشید
حاضر مجلس ز وکیل و وزیر / حلما عیان ز شریف و امیر
نخبهٔ قوم از نجبا هر که بود / از نقبا و سفرا هر که بود

کف بکف از شوق و مسرت زدند
دست شیرینی و شربت زدند
بسکه دهنها شکرآلود گشت
کام و زبانها شکرآلود گشت
گشت رسیده رطب در دهان
از رطب تر همه کس تر زبان
باغی و فالیزی از خشک و تر
میوه ز هر جنس بطعم شکر
سیب بی آسیب برنگ شفق
بر سر هم چیده طبق در طبق
تازه و شاداب ببوی گلاب
در مزه همسایهٔ شهد مذاب
بود بزرینه طبق گونه گون
پسته و بادام فزون در فزون
چهره امرود چه گر زرد بود
خوردنش اما همه سرخی فزود
داشت دو صد بچه زهدان انار
وان بچگانش همه گلگون عذار
ور بفشردش میان دو دست
بچه بخون در جگرش می نشست
وان بچگانش همه چون زلال
بر همه کس بود بسنت حلال
بوالعجب از خنده دهانان ست
پسته خنداندش دهن می شکست
در قدح صنعت چه انگبین
صافی و جان بخش تن و دلنشین
نخل شکرزاش ز راه دهن
خورده رسش شیرهٔ گل در چمین
شهد دلاساش تن و دل را روح
عطر فرح زاش دل را فتوح
نادره تر آنکه یکی کارگر
نامی و استاد بکار شکر
ساخته شیرینی از شهد ناب
از گل و بادام و عبیر و گلاب

در دل صد جعبه هم از چوب عود
جای لطیفش بوی داده بود
بر سر هر جعبه یکی پهلوی
تاج و شده نقش زر ما بوی
خادم مجلس همه حاضر بن
گر نجبا بودی کرسی نشین
در طبقی کوچک و زرین یکی
داد از آن جعبه آیین یکی
چونکه شیرینی کابین همه
کام نمودند شیرین همه
ملتزمین تا وزرای امین
هیئت دربار و مجلس نشین
مصری و ایرانی و شام و عراق
از پی تبریک بصد اشتیاق
هر یک از اخبار که بد شاه خواه
شد سوی تالار ولیعهد شاه
بر ملک مصر و بدا باد مصر
در دل اکناف فرح زاد مصر
خرم و خندان همه آن جمعیت
لب گشودند پی تهنیت
شاه و ولیعهد بپا خواستند
قد بخوشامدگری آراستند
باد و رخی بازگشادند دست
بر همه حضار بدادند دست

موکب یا کاروان گل

نادره تر آنکه با شن و جاه
از پی تبریک ولیعهد شاه
موکب گل همچو سفر کردگان
روی بسوی حضرا ورده گان
غلغله افتاد که آمد ز راه
دلکش و نیکو بودش منظره
حرف گل و آمدن کاروانش
بود بلبها که خود و همرهانش

منظرش از دور پدیدار شد
کوی و خیابان همه گلزار شد

گل که به پنجاه و دو ارابه جای
داشت بهمراهی کوس و درای

در جلو کاخ نشوخی قشنگ
جلوه کنان کجکلک آمده تنگ

همرهیش کرده بهر جا نسیم
داده بعالم گل عنبر شمیم

گشت پر از رایحه‌ها و فضا
رایحه‌اش بود بسی دلفزا

منظره‌اش بود چنان پر شگفت
دیده از او کس نتوان برگرفت

پیشرو آن همه ارابه‌ها
تاج کئی بود ز گل پربها

ساخته استادش بشکل و روی
از شکل تاج شه پهلوی

دست پر ارزنده استادکار
کرده چنانش بقشنگی نگار

دیده ببیننده کشش از آب و دست
خیره شد و بر ره حیرت نشست

جای در و گوهر و الوان تاج
کنگره در کنگره‌اش سیم و عاج

از گل ده رنگ مرصع گری
کرده چنانش که بدر گوهری

در دگر ارابه هرم از گل
ساخته زیبا و مطرا ز گل

تا دهد از پرچم ایران نشان
از گل اسپید و گل ارغوان

هم ز گیاه چمن و سبز و تر
سبز و تر و تازه برنگ خضر

آن هر سه با الوان نگار
کرده بسی نادره استادکار

در دگر ارابه ز اندام ورد
آینه عدل برخ جلوه کرد

پست و تلگراف بنام و نشان
داشت هم ارابه و گل شان

از نظر صنع و مزایای چند
در جه خود بود بسی ارجمند

در دل ارابه درون دشت لیک
تا قدم آراسته در گل ولیک

نامه بکف از در ایران بمصر
برد یکی نامه شتابان بمصر

نامه رسان دگری تیز رو
نامه رسان بود در ایران نو

در دگر ارابه بصورت ترک
بود یکی کشتی از گل بزرگ

ناوی بسیار روان کرده جای
غرق گل آن جمله ز سر تا بپای

بر رهیانش را شوکت نعیم
بود بسی رهانه مصر قدیم

سکه فرح بخش بدان کاروان
پیر اگر دید شد از نو جوان

بازگشت بایران

بیست و پنجم ز مه فروردین
موکب شهزاده ایران زمین

فوزیه همرش اندر رکاب
سعد مهی همره سعد آفتاب

پیش پدر تا که شود دست بوس
با ملکه نازلی و با عروس

خاطرش آرامی و راحت بیافت
او ز در مصر بایران شتافت

کرد سوی میهن اصلی سفر
شد ز بهشتی به بهشت دگر

تا بدر بندر شهپور پای
وانگرفتی بدگر شهر و جای

کشتیش از روز ده صبح بود
سوت زنان کرد به بندر ورود

صبح رخش داده بسی در فروغ / غرق شدی بحر و بر اندر فروغ
علیا حضرت ملکهٔ نازلی / همسرهٔ داماد محترم دلی
فوزیهٔ فاضلهٔ نوعروس / بر سر سوزند قیام از جلوس
با ملکهٔ ایران بانوی شاه / شاه حرم بانوی شکوی شاه
شهدختانشان همه یکسر زبی / با رخ رخشنده چو اختر زبی
بانوی چند از حرم شاه مصر / از حرم محترم شاه مصر
از دل آن کشتی دریا شتاب / با همهٔ ملتزمین رکاب
حمله گرفتند نفر تمام / در زبر عرشهٔ کشتی مقام
از پس شنیدن بانگ درود / تهنیت ساعت سعد ورود
خیر مقدم که باهنگ زم / کوس نوازید ز دل گرم گرم
سوت با آواز بداد این نوید / کشتی داماد بساحل رسید
توپ چو از سوت شنید این خبر / آتش شوقش ز درون زد شرر
بیست و یکبار غو از فرق زد / نور سرورش ز جگر برق زد
روشنیم گفت نه آتش صوت است / واین صوم از مرحمت خسرو است
نالهٔ من بهت ز درد درون / بانگ سرور از دلم آید برون
ناله گر از دل یارب میکنم / زنده گی شاه طلب میکنم
پس که شهنشه زادهٔ ارجمند / سایه بسر بر سر ساحل فکند

بحر از این حسرت شد در اسف / جوش برآورد و لب داد کف
بحر دلی گفت بمعنبر نفس / کاین همه جوش من از او بود و بس
بود زمانیش بقلبم نشست / از دل من رخت بساحل ببست
بحری با شوکت و نیرو بدم / آنک در قطرهٔ کم از جو شدم
او نشد و من شدم بعید / دامن من ماند بی او بی گهر
گوهر من با قدم خویش برد / واین شرف از بحر ساحل ببرد
زیر پیش کشتی خشکی نورد / خواهد از این پس شرف فخر کرد
سایهٔ شهزاده بهر سر بتافت / سعد شد ار بر سر او اختر بتافت
سایه ز خورشید اگر بر گرفت / آتشش از رشک بپیکر گرفت
ساحل دریا ز رخ شاهپور / گشت سراپا چو همه غرق نور
لشکریش کرد بحرمت قیام / کشورش برد بپای احترام
مصری و ایرانی پرچم هزار / از رخشان فر دو شاه آشکار
بود بهر رنگ برافراشته / سر بسپهر قسم افراشته

نزول اجلال در سرحد ایران

از پس یکراحتی مختصر / داشت چو شهزاده هوای پدر
شوق لقای پدرش راه جای / در دل شاهی ترن بادپای
همسفرانش همه آماده دوشت / مصری و ایرانی شهزاده دوست

دو ملکه پهلوی و نازلی   یکسره در شادی و در خوشدلی
ملتزمین دو ملک در رکاب   وانگهی شان کرد بر رفتن شتاب
از ره اهواز و طریق عراق   شاه طلب با دل پر اشتیاق
بیست و ششم بد ز مه فروردین   رفته دو از ظهر بوقت پسین
از ره قم وارد طهران شدند   همچو هما بر سر سامان شدند
از ره دریا و ز جا شد که آب   مالکش ایران بود اندر جناب
تا در طهران و دل پایتخت   سوی شهزاده پیروزبخت
بر در هر شهر و بهر جا گذشت   نور رخش جلوه گر آنجا که گشت
در همه جا هیئت مستقبلین   کشوریانش ز کهین و مهین
یکسره بردند بپا با اهتمام   رسم ادب قاعده احترام
لشکریش هم بنظام سپاه   بر در هر شهر و سر هر ایستگاه
داد برآیین کیانش سلام   کار دهش بر دو بپای احترام
چون ترن آمد بدم ایستگاه   سوت صفیرش ز زمین شد بماه
زآمدن سفر ا بر ایشان   مژده همی داد بطهرانیان
پیش از آنکه ولیعهد خود   سوی والاش بطهران رسد
هیئت دولت وزرای عظام   حامی ملت وکلای کرام
خلق ز هر رسته و از هر گروه   نامی و عامی گره اندر گروه

ماه گذر کرده خود را بمصر   شاه سفر کرده خود را بمصر
از مدد طالع بیدارشان   بار دگر دولت دیدارشان
دست بداد تا که با عزاز و ناز   کرده ز شهزاده خود پیشواز
دولتیان از همه با ناز و فر   جانب شکیبن به و رسمی ببر
بر جسم بصری علم لطف شاه   زیورشان قرص خور و قرص ماه
یافته از پرچم این هر دو شه   زیور و زین بام و در ایستگه
بار ترن چونکه ولیعهد شاد   بر سر خاک از سر شفقت نهاد
خاک بزیر قدمش با شعف   تافت بخورشید فلک از شرف
بیست و یکبار ز شوق درون   توپ بداد آتش دل را برون

ملاقات مسرت بخش

شاه بدیدار عروس و پسر   تا که دهد نور بقلب و بصر
سازدشان ز شعف و ناز غرق   سایه شفقت فکندشان بفرق
وقت معین ز در بارگاه   سوی کشش آمد بدم ایستگاه
دید چو بر چهر عروس و پسر   نور نشاطش بدل یافت بر
هم بچنین دولت میمون اساس   از در دل برد خدا را سپاس
پس ز شعف با ملکه نازلی   فوزیه را نیز بخر مدلی
لعل در بار چو گل بر شکفت   خیر مقدم بصد الطاف گفت

پس ز میدان صف مستقبلین | دولتیان و وزرای امین
موکب شاه از گذر ایستگاه | تا بمهمانان عرق رفاه
رهسپر کاخ گلستان شدند | چون گل شاداب شبستان شدند
شاه ابا نازلی عالیه | وان ملکهٔ مصر و دگر فوزیه
موکب والاش بهنگام چون | شد بدل کاخ گلستان درون
کار رشه داد بحر سلام | بر علی آن رسم بپای احترام
مصری و ایرانی دلکش سرود | بر طرب و وجد شهنشه فزود
دو ملکه با شه و فرزند شه | همسر شهزاده دگر فوزیه
بود بصحرا انکه همره ایشان | دولت بیدار هواخواه ایشان
با کشی و ناز خرامان شدند | پی سپر کاخ برلیان شدند
از پس یکبراحتی مختصر | تن چو رها بند ز رنج سفر
پس ز دل کاخ برلیان دمان | جای گزیدند بصاحبقران
شاه جهان از ملکه نازلی | نازلی از شاه بختر مدلی
از پس یکدیگر از یکدگر | دیدن کردند با جلال و فر

صفت — اوّل اردیبهشت — بهار

چون شه فرور رکلید بهشت | خود شه و داد باردی بهشت
لشکر گل تاخت بباغ و چمن | فرش زمین شد سمن و یاسمن

ابر ز دامن گهر افشاند | کودک خود شاخ بدامن نشاند
بر سر هر شاخ که بگذشت بادی | داد عنان را ز رخ گلها بباد
گرد و برا کند بباغ و چمن | رایحه مشک ز ناف سمن
چونکه ز گل شوخ تری راندند | باد صبا همدمی گل گزید
شاه سپر غم بدین تن نهاد | تخته گه دولش گلشن نهاد
حاله خضر اش براند سرو | در قدم سرو خرامان تذرو
بید که مجنون بچمن رانده رخش | بر سر لیلای چمن سایه بخش
بر سر بازار چمن مشتری | بلبل عاشق سر نغمه گری
درس محبت بگل آموخته | دیده برخسارهٔ گل دوخته
دیده نرگس چو فروزان چراغ | خیره شده در رخ خضری باغ
اسب دوان برگذر بوستان | سنبل صفت تاج ز ابوستان
صافی و روشن چو بلورین زجاج | بود روان در قدم سرو کاخ
سرخ رخ لاله برنگ شفق | چهره آتش ز تابش چو زد عرق
زاهد عابد بلب جوی و کشت | حامه تقوی بدگرسوی هشت
فرحت جانبخش نعش زراه | برد و شد از دستان با دهخوا
شیخ ز سجاده فرارش بدست | شیشهٔ تقوی بدرستی شکست
ساده بر سید و می ست | شد ز ریا صاف بیک جام درد

می بدرخشید و زمین و زمان — بود پر اختر چو دل آسمان
کوس سپاهی زرهش تا سپهر — نالهٔ شاباش ساندی به مهر
شادی دامادی فرزند شاه — نور دل و دیدهٔ و پیوند شاه
جا شغا ایران پیر و جوان — بر سر هر رهگذری با نوان
با دل بید غدغد شاباش روی — با لب پر قهقهه شاباش گوی
شاه بفرمود رعایای ما — در سرشان هست چو سودای ما
بود چو ما باید در نوش و ناز — گوش بر آوازهٔ طنبور و ساز
هیچ دلی می نزند بی سرور — هیچ سری خالی نبود ز شور
در همه کشور ما هر که هست — بود بباید ز می عشق مست
یکدل غمگین نبود پور بود — داروی او بادهٔ احمر بود
مست زید هر که بود میگسار — شاد بود هر که بود شادخوار
سرخوش و آزاد شبانروز چاک — گوش فرا داده با آواز تار
چار شبانروز چراغان و سور — در همه جا بود بحد وفور
گام بگام و قدم اندر قدم — طاق نما ها رقم اندر رقم
ساخته در زیور و نصرت نمای — در دل آیینه ز سر تا بپای
باد زده چندانکه در او دید اگر — خیره شدی دیدهٔ نظاره گر
گشته منور بفروغ چراغ — تا قدم از سر ز فروغ چراغ

منظره شان سکه طربزای تو — دیدنشان وجد و طرب سفیره
بر سر هم ساخته چار آشیان — زیر سرشان بود نشان نهان
رشته شان سر ز بلندی بماه — خیره در آنها شده چشم نگاه
گر ز زمین بر سرشان دید باد — بر سر خاکش کله از سر فتاد
خواجه بازرگان دکان و در — ز اطلس و ده رنگ دیبا تا بسر
کرده یکی طاق بشوخی نگار — صد هنرش برده نو آیین بکار

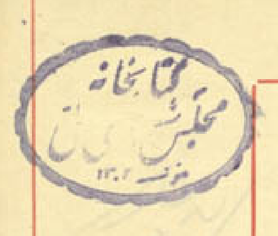
قران سعدین

زنگی شب چارم از ری بهشت — داغ سیه چون مل ورشت
لیک چراغانی جشن سرور — بشمر از خور بجهان داد نور
برق بپرداخت بنور افکنی — طعنه زن روز شد از روشنی
بازی آتش بده الوان و رنگ — بازی خود برد بپایان فشنگ
موشک پران بهوا پر شتاب — بر چپ و بر راست دوان چون شهاب
چرخ فلک چون فلک تیز گرد — دور زنان بزم طرب گرم کرد
صحنه گهی گشت پر از آفتاب — سر زد اندر دل شب ماهتاب
از کف تیر فلک دیرمان — تیر هوا تا برباید کمان
شد بهوا جیب و بیان پر پرن — وازره نورانی خود تیرزن
خشنی انکو به بیصد قرن — عالم تاریخ ندارد نشان

بازی آتش بقرار و سکون — بازی خود برد بانجام چون
بوک شاهنشه کیوان شکوه — از دل جمعیت و قلب گروه
شد دل مجلس طربناک و شاد — دست مه اندر کف خورشید داد
پس بگر گوشه و هم رع روس — شه بجبین داد و رخساره بوس
شاه دران حالت پر انبساط — کش ز جبین یافت فروغ نشاط
بوسه گران هر دو جگر گوشه زد — از گذر عمر همین توشه برد

تبریکات شاهان هر کشور

چون خبر عقد شهان رسید — دل بهگان از طرب بشکفید
روس و بریطانی و روم و هند — ژاپن و ایطالی و یونان و سند
پادشه کابل و غور و هری — شاه رمانی ملک هنگری
مصر و لهستان شیلی همالیای — بلگریک و نروژ پرو و اکری
یوگوسلاوی شه اسپانیا — بلژیک و آرژانتین بلغاریا
ونزوئلا لیبریا و سوئید — دولت امریکی رجه بید
پادشه نامی المان زمین — خسرو فنلاند شه پاک بین
بری و هم بحری یکسر شهان — کافر شان بودی و گاه مهان
از پی تهنیت عقد زفاف — یکسره کردند شه تلگراف
شاه جهان پهلوی نامدار — دید چو بر نامه هر شهریار



با قلم رایحه بخش وداد — بر همگان پاسخ شایسته داد
در همه جا نام پر آوازه کرد — مهر کهن با همگان تازه کرد

دعاء

باد خدایا شه ما پهلوی — پایه ملکش بعدالت قوی
خرم و خوشدل بود و شادکام — از می شادیش فروزنده جام
کام ولیعهد جوانش بسیر — پر شکر و زنده بسایه پدر
بانوی ایران ملکه پهلوی — نوش کند در قدح خسروی
باده عشرت بصباح و مسا — خلعت اجلالش بقامت رسا
فوزیه آن شه اقلیم ماه — همسر والای ولیعهد شاه
شاد بسایه شه گردون سریر — پادشه کشور خورشید و شیر
پادشه کشور اقلیم مصر — فاروق الصاحب دیهیم مصر
مملکتش باد مصون از زوال — دولت و شاهیش باوج کمال
مصری و ایرانی غرق رفاه — در نعم و ناز بسایه دو شاه
هر دو شه از دوستی یکدگر — تا ابد بهن و ما بهره ور

هر دو رسد نصرتشان از خدا
از حق اجابت ز تجلی دعا

مداح و چاکر آستان تجلی سبزواری

٢٤٨

